

ریشخند تلخی غم و غصه کلو تیلد را در باره ناکامیایها و تلخکامیهایش به یاد می آورد. اکنون درهای بهروزی و پیروزی یکی پس از دیگری به رویش گشوده می شدند. او با تحسین خوانندگان روبرو بود. البته هنوز مخالفانش سلاح خود را بر زمین نگذاشته بودند.

در ۲۸ اکتبر ۱۹۱۰، بشدت با اتومبیلی تصادف کرد. برای بهبود شکستگی استخوان دست و پای چپ، ناگزیر بود هفته ها بیحرکت بماند و از بستر بیرون نیاید. او را به خانه پدر و مادرش انتقال دادند. آنجا بار دیگر مادرش صمیمانه به پرستاری او پرداخت. هنگامی که ناراحتی عصبی او برطرف شد و توانست روزنامه ها را بخواند، از خواندن خبر مرگ تولستوی متأثر شد و پیش از اینکه به طور کامل بهبود یابد، زندگی تولستوی را آغاز کرد.

سرنوشت و راه تولستوی از سرنوشت میهنش که دوران دگرگونی عظیم تاریخی را سپری می کرد، جدایی ناپذیر است. نویسنده بزرگ نمی تواند نسبت به آن جوشش عظیم که میلیونها انسان را در برمی گرفت، بیتفاوت بماند. رولان از تولستوی به عنوان یک هنرمند بزرگ و مسیحی بزرگ یاد می کند، دیدگاهها، روانشناسی عمیق و ساخت اصلی داستان بلند او را توضیح می دهد. به نظر رولان جنگ و صلح پهناورترین و زیباترین حماسه عصر ماست. ایلیاد^۱ نوی است، که دنیایی عشق و دوستی در آن موج می زند. برفراز این اقیانوس موج و پرتلاطم جانی برتر در پرواز است و می خواهد بر توفانها چیره شود. آن یک رستاخیز یک عصر تاریخی است. مهاجرت خلقها و نبرد ملتهاست.

به نظر رولان تولستوی انسان بزرگی است که سوداهای
 پرجوش و خروش در درونش می جوشند. او از هر اجبار، از هر
 پیشداوری و از هر بت و ملت آزاد است. سراسر زمین میهن اوست.
 او می خواهد که انسان به پا خیزد، چشمانش را بگشاید، نگاه کند،
 هیچ ترس و وا همه ای به دل راه ندهد و مشعل آزادی را همچنان
 برافروخته نگه دارد؛ حتی اسیر کسانی که می پرستند، نباشد.
 رومن رولان پس از پایان ژان- کریستف احساس می کرد
 که در نوشتن داستان بلند چقدر به نویسنده جنگ و صلح مدیون بود.
 اما رولان نخواسته بود و نمی خواست از تولستوی و از هیچ نویسنده و
 هنرمند دیگر تقلید کند.



رومن رولان پس از سالها تردید و دودلی، سرانجام در
 تابستان ۱۹۱۲ از استادی سوربن چشم پوشید. او از اینکه دانشجویان
 جوان و کنجکاو را ترک می گفت بسیار متأسف بود. اما با این
 اندیشه خود را دلداری می داد که او می توانست رابطه خود را به وسیله
 کتابها و مقاله هایش با آنها حفظ کند. دانشجویان جوانی که
 می خواستند با اندیشه های او، با آموزش او آشنا بشوند، می توانستند،
 کتابهای او را بخوانند. البته او پیش از دادن استعفا، در حدود یک
 سال و نیم بود که دیگر درس نمی داد. پس از تصادف اتومبیل ناگزیر
 شده بود که مدتی طولانی استراحت کند. اکنون که استعفا داده بود و
 توانسته بود خود را از قید و بند دانشگاه برهاند، می توانست هر جا که
 دلش می خواست برود. او خوش داشت که به بسیاری از کشورها سفر
 کند و سرزمینهای تازه ای را ببیند. از این رو به خیلی از کشورهای
 اروپایی مسافرت کرد. همان روزها خانواده تولستوی هم از او دعوت

به عمل آورد، تا از روسیه دیدن کند. رولان خیلی دلش می خواست که به آنجا مسافرت کند؛ اما دورنمای این مسافرت طولانی آشفته اش می کرد. به همین دلیل از این مسافرت که خیلی مورد علاقه اش بود، چشم پوشید و آن را به زمانی که تندرستی متزلزلش اجازه مسافرت به او بدهد، وا گذاشت.

رولان پس از مسافرت به چند کشور اروپایی، چندی در سویس به سربرد؛ ولی از آنجا که برای تجدید چاپ کتابهایش می بایست بار دیگر آنها را بخواند، ناگزیر در پاریس اقامت گزید. در آن هنگام استفان تسوایگ^۱ که مقاله هیجان آمیزی درباره ژان- کریستف نوشته بود، برای دیدار رومن رولان به پاریس آمد. این دیدار و آشنایی، دو نویسنده بزرگ و انسان دوست را تنگاتنگ به هم پیوست و با وجود اختلافهایی که گهگاه میانشان بروز می کرد، سرآغاز چنان دوستی عمیقی شد که تا روز مرگ تسوایگ ادامه یافت.

رولان چند سال پیش از پایان دادن ژان- کریستف با امیل ورهارن^۲ شاعر بزرگ بلژیکی رابطه برقرار کرده بود. آن شادی و زنده دلی که در نخستین اثر مهم او به نام فلامنها^۳ موج می زد، رولان را شیفته کرده بود. البته او بیش از همه به خاطر این برای رولان گرامی بود که می کوشید میان فرد و توده، میان انسانهایی که پیشاپیش جریانها گام برمی داشتند، پیوند محکم و ناگسستنی به وجود بیاورد.

۱. Stefan Zweig نویسنده اتریشی، ۱۸۸۱-۱۹۴۲.

۲. Emile Verhaeren شاعر بلژیکی، ۱۸۵۵-۱۹۱۶.

3. Flamandes.

رولان آن روزها با هربرت ولز^۱ نویسنده بزرگ انگلیسی نیز مکاتبه داشت. به نظر ولز، ژان- کریستف نه تنها یک شاهکار فناپذیر و حماسه بسیار عظیم بود، بلکه نمونه کاملاً تازه‌ای در نگاشتن داستان بلند ارائه می‌داد.

این سخنان تحسین آمیز و اظهار نظرهای شوق انگیز از طرف نویسندگان بزرگ جهان در باره ژان- کریستف، رولان را به شور و شوق می‌آوردند و بیش از همه به آن دلیل برایش پراج بودند که تا آن روز در فرانسه چنانچه شاید و باید در باره رولان و حماسه بیمانندش سخنی به میان نیامده بود. در حقیقت پل سیپل^۲ که در اصل فرانسوی نبود، نخستین منتقدی بود که در باره رومن رولان و آثارش کتابی نوشت. با این همه رولان بتدریج در فرانسه نیز هواخواهان، دوستان و همکارانی می‌یافت.

در ۱۹۱۳، در آکادمی فرانسه، در مورد آثار رومن رولان، بویره ژان- کریستف بحث مفصل و گرمی آغاز شد و سرانجام جایزه بزرگ آکادمی فرانسه به او تعلق گرفت. او که دیگر ارزش چندانی به این جوایز قائل نبود، می‌نوشت:

«مرده شو همه این جوایز را ببرد!»

رولان در سال ۱۹۱۰ برای نخستین بار از ژان ریچارد بلوش^۳ که در آن موقع هنوز پراوازه نشده بود، نامه‌ای دریافت داشت. او در آن هنگام مجله افور^۴ را که سمتگیری ضد بورژوازی داشت و از این طبقه

۱. Herbert Wells نویسنده و مورخ انگلیسی، ۱۸۶۶-۱۹۴۶.

2. Paul Seippel

۳. Jean-Richard Bloch نویسنده فرانسوی ۱۸۸۴-۱۹۴۷.

4. Effort. (کوشش)

بشدت انتقاد می کرد، با همکاری روزه مارتن دوگارا^۱ و چند شاعر و نویسنده دیگر منتشر می ساخت. بلوش موفق شده بود، نظر رومن رولان را برای همکاری با مجله خود جلب کند. او همچنین در نامه اش درباره ژان- کریستف سخن می گفت. داستان بلند رومن رولان به نظر او یک اعتراف و نوشته هجایی و نه یک پیام، بلکه داستان زندگی خود آنها بود و یک الهام ضرور برای جامعه به شمار می آمد. همچنین پس از خواندن زندگی تولستوی دریافته بود که تولستوی نیرومندترین مروجی بود که درباره انسانهای نو، زندگی آنها و همچنین از رنجهای دنیای نو سخن می گفت.

پس از چندی، رولان با آلفوس دوشاتوبریان^۲ نویسنده بزرگ فرانسوی رابطه برقرار ساخت. در حقیقت نفرت از هرج و مرج ادبی پاریس، آن دورا به هم نزدیک می ساخت. رولان که مرتب با او مکاتبه داشت، صمیمانه با او درد دل می کرد به او می نوشت که هنوز از ازدواج به طور کامل چشم پوشیده بود. اندیشه زناشویی از یک سال پیش ذهنش را به خود مشغول می داشت. تازگیها با یک دختر جوان انگلیسی که دوست خواهرش بود، آشنا شده بود. چشمان زیبا و درخشانش، نگاههای جذابش او را سوی خود می کشیدند. از خطوط چهره اش خوشش می آمد. رفتار و خصوصیات اخلاقیش تحسین آمیز بود. اما از آنجا که پیش خود فکر می کرد؛ میان یک روح واقعی انگلیسی و یک روح واقعی فرانسوی پرده مه آلود و تا حدودی نفوذ ناپذیری وجود دارد، از این رو از بستن پیوند زناشویی با او چشم

۱. Roger Martin du Gard نویسنده فرانسوی ۱۸۸۱-۱۹۵۸.

۲. Alphonse de Chateaubriant نویسنده فرانسوی ۱۸۷۷-۱۹۵۱.

پوشیده بود. اکنون بار دیگر احساس می کرد که آفرینش هنری اساس زندگی او را تشکیل می داد.

رولان در نامه دیگر به آلفوس دوشاتو بریان می نوشت که پس از پایان ژان- کریستف، انگار بار عظیمی را از دوستش برداشته باشند، احساس آرامش می کرد. بار دیگر قد بر می افراشت، می دید، می شنید و به پیش گام بر می داشت. واقعیت‌های تازه را که پیش از این به طور مبهم می دید و پیش بینی می کرد، اکنون با سراسر وجودش لمس می کرد. خود را در آستانه دنیای نوی می دید. دنیایی که دمام نومی شد. در پایان اعتراف می کرد که تا آن روز چیزی ننوشته بود و اکنون مصممانه می خواست که دست به کار شود.



رولان پس از مطالعات فراوان و دیدن گالریها در اغلب نامه‌ها و مقاله‌ها، از محتوای هنر، از جوهر خلقی آن که مفهوم نجیبانه‌ای دارد، به دفاع بر می خیزد. به نظر او هنر واقعی همواره در پی نوگرایی است و در چنین عصر پیچیده و پر جنب و جوشی ادبیات، موسیقی و نقاشی نمی توانند تکرار نمونه‌های گذشته باشند. به همین دلیل کوشیده بود ژان- کریستف را به عنوان یک شخصیت پژوهشگر و یک مبتکر ارائه دهد.

رولان خلاقیت در هنر را نه تنها در مورد موضوع و مضمون، بلکه همچنین در وسایل تجربی هم قانونی و ضروری می شمارد و نقاشی آخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم را نیز بدین گونه بررسی می کند. رولان به بتهوون و موزار بیش از دبوسی و اشتراوس ارزش قائل است.

موزار به نظر رولان از سلامت روحی برخوردار است. مغرور،

اما بسیار مهربان است. وجودش دستخوش دلهره و آرزوست و لذت بزرگ او آفرینش هنری است. زندگی او پیکار بی‌امانی برضد تنگدستی و بیماری است و تنها مرگ، آن هم درسی و پنج سالگی به این پیکار پایان می‌دهد. موزار ترانه عشق می‌سراید و بذره‌های بدی و نیکی در درون او شگفته می‌شوند. رولان یک یک آثار موزار را بررسی می‌کند. به نظر رولان برلیوز را خوب شناخته‌اند. هم ستایشگرانش و هم مخالفانش ما را در شناختن او گمراه می‌کنند. ساخته‌هایش هم مانند نوشته‌های انتقادیش، پراز تناقض‌اند. او که شاعر است می‌کوشد اپرا بسازد در بیشتر آثار او غرش هراس‌انگیز نیستی به گوش می‌رسد. به نظر رولان جان بیمار و مردد و آشفته برلیوز با جسارت‌آمیزترین نبوغها آمیخته است. نیروی او در موسیقی معجزه‌آسا است. هنر بزرگ او هنر محلی و موسیقی آزاد است. او می‌کوشد موسیقی را از قید و بند قواعد کهن برهاند.

زیگفرید^۱ واگنر، با روشنی طرحها و نیروی شهامت رولان را شیفته می‌کند. واگنر، زیگفرید را هنگام رنج و بیماری و در غم‌انگیزترین دوران زندگی خود ساخته است. رولان پس از بررسی آثار واگنر، او را با وجود خطاهایش استاد خود می‌نامد و از کلیه استادان درام‌نویس عصر خویش پرمایه‌تر، درست‌اندیشتر و بی‌ریاتر به شمار می‌آورد.



رومن رولان که همواره به سرنوشت هنر، به ارزش واقعی آن و همچنین به تأثیر آن در زندگی انسانها می‌اندیشد، به کار بسیار نوی

پرداخت. این اثر نو هم در محتوا و هم در سبک نگارش با ژان- کریستف بسیار فرق دارد. رولان در این اثر تازه از مضمون نوی سود جسته و به شیوه هنری تازه‌ای دست یافته است. رولان در آغاز مقدمه جان شیفته می‌نویسد:

«در تاریخ مه ۱۹۱۴، من در پیشگفتار کولابرنیون^۱ زیر عنوان: برای آگاهی خواننده، از فشار دهساله در زره ژان کریستف سخن گفته‌ام، که با آنکه در آغاز بر اندازه قامت من پرداخته شده بود، سرانجام برایم بسی تنگ گشته بود. و من ناچار می‌بایست واکنش نشان دهم، واکنشی که به صورت آن اثر سرشار از شادی گولوایی درآمد که بر آثار دیگری که در دست نوشتن داشتم پیشی می‌گرفت.»^۲

رولان پس از آن حماسه عظیم، آن اثر عمیق وجدی و تا حدودی مصیبت‌بار، اینک زندگی یک انسان مثبت کارشاد و زنده دل روزگاران گذشته را تصویر می‌کند. با آنکه خیلی چیزها کولابرنیون را از ژان- کریستف متمایز می‌کند، باز چیزهای مشترکی در خصوصیات اخلاقی آنها نهفته است. رولان در ماه مه ۱۹۱۳ به آلفوس دوشاتوبریان می‌نوشت که او اکنون نه ژان- کریست، بلکه کولابرنیون بود. در واقع رولان که همان سال پس از سالها دوری از زادگاهش، آن سرزمین زیبا را می‌دید، خاطرات دوران کودکی در ذهنش جان گرفته بود. همه پیرمردان بورگنی^۳ که در مغز او آرمیده

1. Colas Breugnon.

۲. جان شیفته جلد اول ص ۵ ترجمه به- آذین.

۳. Bourgogne منطقه ای در حوضه پاریس.

بودند، بیدار می شدند و او از میان آنها کولا را برمی گزید و زندگی و جان تازه ای به او می بخشید. کولا در حقیقت تجسم زنده ای از نیاکان رولان است.

رولان در سرزمین نیاکان خود، به شعر افسانه آمیز خلقی جان می داد. کولا درست یک پیشه ور فرانسوی است. رولان که در آغاز قرن تجربیات و آگاهیهای درباره کارگران اندوخته بود، اکنون بیش از همه به آینده ای که در انتظارشان بود می اندیشید، در کانونهای خانوادگی فرو می رفت و می کوشید با مدد گرفتن از ادبیات توده مردم فرانسه و با سود جستن مبتکرانه از میراث آزاد فرهنگ ملی فرانسه، خانواده ای از نیاکان خود را زنده کند.

این اثر مهم به نحوی بازتاب اندیشه های رومن رولان در باره سرچشمه و نیروی هنر خلقی است. کولا پیش از اینکه یک نجاریا ظریف کار باشد، هنرمندی است که می تواند از زیبایی گلی یا لبخند شیرین زنی لذت ببرد و این زیباییها را در کنده کاریهای خویش باز آفریند.

رولان داستان را با زبان کولا می آغازد. کولا پس از تصویر شاعرانه کانون خانوادگی از عشق، زناشویی و کودکان و دارایی خود سخن می گوید. از گناه سخن به میان می آورد و یک گناه درشت را از هفت پرهیزکاری ریز برتر می شمارد. او که همه چیزهای زیبا، شیرین و لذتبخش را دوست می دارد، دلش می خواهد که پرهیزکاری نیز بخندد. به نظر او دوران غم انگیز وجود ندارد، بلکه این خود مردمان اند که غم انگیزند. کولا، انسان جوان، نیرومند و زیبا را پیروزمند و فرمانروای جهان به شمار می آورد. سرانجام کولا از کارش که همراه کهن اوست و هرگز به او خیانت نکرده است، سخن

می گوید و چنین ادامه می دهد:

«... چه خوش است، انسان ابزار به دست بگیرد، در برابر
میز کارگاهش اره کند، ببرد، رنده کند، حاشیه کاری و برجسته
کاری کند، میخ بکوبد، سوهان بزند، بر مواد زیبا و محکم که می شود
و خم می شود، بر چوب گردوی بارور که به سان پشت فرشته ای
زیر دست می لرزد، دست بمالد و بساید، پیکرهای گلی و بور و تن های
زرین پریان چوبهای ما را که هنگام برش آشکار می شوند، ببیند!»^۱
کولا مانند ژان - کریستف که اغلب تنهاست، تنها نیست. او
با مردمان ساده کلامسی رفت و آمد دارد، با آنها می جوشد و در میان
آنها زندگی می کند. کلامسی آن روزها با تاخت و تاز راهزنان،^۲
واگیری طاعون و همچنین با غارتها و آتش سوزیها روبروست. از در و
دیوار آن وحشت می بارد. کولا مدت یک سال با بیماری و
تیره بختیهای گوناگون روبروست. او که تا حدودی دیر باور و
شکاک است، خانه اش را در بیرون شهر بنا می کند. با این همه در
لحظه های دشوار، با نیرو اراده خود به پا می خیزد، همشهریان خود را
گرد می آورد، آنها را برای دفاع از شهر خود سازمان می دهد و از
هیچگونه یاری به آنها دریغ نمی ورزد. هنگامی که مردم از
بی فرماندهی می نالند، کولا بر نیون می گوید: خود، فرمانده خود
باشید! کولا به یاری ساکنان کلامسی حاکم نالایق شهر خود را
عوض می کند.

کولای زنده دل کار می کند، می نوشد و از زیباییها و
شیرینیهای زندگی بهره می جوید. زبان این داستان سرشار از

۱. کتاب جیبی آلبن میشل ص ۲۰.

ترانه‌های خلقی و ضرب‌المثل‌هاست و رنگ زنده، شاد و ساده آن با خصوصیات قهرمان‌هماهنگی دارد. ما کسیم گورکی نویسنده بزرگ که با رولان مکاتبه داشت و کولا برنیون را در ژانویه ۱۹۲۳ خوانده بود، به رولان می‌نویسد:

«دوست عزیز، واقعاً که کتاب جالبی نوشته‌اید! آری این کتاب مخلوق نبوغ گالیک^۱ است و عالیترین سنتهای ادبی کشور شما را زنده کرده است. همچنانکه می‌خواندم، از شوق اشک به چشم می‌آوردم، با خود می‌اندیشیدم: در این روزهایی که بیقراری و ناراحتی، عمومی است و در این روزگاری که کار جنون و شرارت و تبه‌کاری بالا گرفته است، آه که نشر چنین کتابی چه بجا و بموقع بود!

این کتاب به یک سرود می‌ماند. شما با استادی خود چنان خصوصیات به این «بورگوندی»^۲ داده‌اید که من با گوشت و پوست خود وجودش را لمس می‌کنم. هر صفحه کتاب نشان دهنده ارزشی است که از برای هنر فرانسه قائلید— و نشان می‌دهید که چقدر آن را گرامی می‌دارید...»^۳

رولان وقتی کولا برنیون را به پایان رساند، آن را به مجله پاریس داد. اما جسارت و بی‌تره‌ای که در لابلای صفحه‌های کتاب

۱. Gallic ، فرانسه آن Gaule ، Gaulois ساکن گل. یونانیان و رومیان سرزمین فرانسه را که از فرانسه امروز بزرگتر بود، گل می‌نامیدند.

۲. Burgundy ، فرانسه آن Bourguignone ، ساکن بورگنی.

۳. ادبیات از نظر گورکی، ترجمه ا. باقرزاده ص ۳۹۱.

موج می زند، ناشران مجله را به وحشت انداخت. رولان که تردید آنها را می دید، از چاپ آن در یک مجله چشم پوشید و تصمیم گرفت آن را در بهار ۱۹۱۴ چاپ و منتشر کند، اما با آغاز جنگ چاپ و انتشار آن به تعویق افتاد و رولان تنها در ۱۹۱۹ موفق شد آن را چاپ و منتشر کند.

عشقی تازه و شورانگیز در آستانه جنگ

سال ۱۹۱۴ روزهای خوشی را برای رومن رولان نوید می داد. او پس از سالیان دراز، با النا^۱ که بازیگری از سرزمین امریکا بود، آشنا شده بود. به آلفوس دوشاتوریان می نوشت که آشنای تازه اش طنز و دلربا بود، اما نوعی دیوانگی خاص انکلوساکسون ها را داشت. با این همه از هوشمندی و یژه ای نیز برخوردار بود. آن بازیگر طنز توانسته بود، بخشی از وقت و نیروی رومن رولان را به خود اختصاص دهد. رولان از این موضوع هیچ ناراحت نبود، گله ای هم نداشت. احساس می کرد که به او نیاز دارد. این نیاز به حدی بود که وقتی در ژوئن همان سال می خواست به سویس برود، او را نیز همراه خود به آنجا برد. رولان که پیش از این پدرانه دوستش داشت، اکنون احساس می کرد که شیفته او شده است. بله، عشق باردیگر به سراغش آمده بود. رولان برآستی شیفته او شده بود. به او دل داده بود. رولان آرزو داشت، آن لحظه ها که برایش آن همه گرمی بودند، همچنان

1. Elena.

ادامه یابند. اما متأسفانه جنگ آغاز شده بود. او پیش از این جنگ را پیش بینی کرده بود. در ژان - کریستف می نوشت:

«آتشی که در جنگل اروپا نهفته بود، داشت زبانه می کشید. اگر اینجا خاموش می کردند، کمی دورتر باز روشن می شد؛ با انبوه دودهای پیچان و باران شراره ها، از نقطه ای به نقطه دیگر می رفت و خس و خاشاک خشک را می سوزاند. هم اینک در خاور، کشاکش طلایه داران مقدمه ای بر جنگ بزرگ ملت ها بود. سراسر اروپا، اروپایی که تا دیروز دیر باور و کرخ بود، همچون چوب خشک طمعه آتش می شد. آرزوی پیکار بر همه جانها چنگ انداخته بود. جنگ هر دم در آستانه در گرفتن بود. هر قدر سر پوش بر آن می نهادند باز از نو سر بر می داشت. از پوچ ترین بهانه ها مایه می گرفت. دنیا حس می کرد که سرنوشتش به یک تصادف بسته است که می باید موجب افروختن جنگ گردد. و دنیا در انتظار به سر می برد. احساس ضرورت جنگ بر صلح طلب ترین مردم سنگینی می کرد. و پاره ای متفکران سیاسی که به سایه انبوه غولی همچون پرودن پناه برده بودند، جنگ را به عنوان زیباترین مایه شرف انسانی می ستودند...»^۱

با این همه پیش بینی، رولان غافلگیر شده بود. او در آن لحظه های شیرین در انتظار جنگ نبود. آن روزها، در خیلی دور، در جنگلهای افریقای استوایی به وجود ارزشمند آلبرت شویتزر^۲ پی برده بود. در گذشته در استراسبورگ با او آشنا شده بود. پیوند معنوی که از

۱. روزنو، بخش چهارم.

۲. Alert Schweitzer پزشک و موسیقیدان فرانسوی ۱۸۷۵-۱۹۶۵.

همان روزها، میان رولان و شویتزر برقرار شده بود، در طول جنگ اول جهانی استوارتر گشت.

رولان حوادث جنگ را با دقت و علاقه دنبال می کرد. در ماه اوت ۱۹۱۴ ترور ژورس، رولان را سخت تکان داد. رولان از میان رهبران جنبش سوسیالیستی احترام ژرفی به او قائل بود. رولان که بشدت آزرده بود، سخنی را که پگی چند سال پیش در باره او گفته بود، به یاد آورد. پگی آن روزها می گفت که به محض آغاز جنگ نخستین کارشان می بایست کشتن ژورس باشد. این یادآوری برای رولان بسیار دردناک بود.

رولان پس از ویرانی لوون^۱ نامه سرگشاده ای به ژرار هوپتمان^۲ نوشت. این ویرانی چند روز پس از یک مقاله تحریک آمیز هوپتمان که می خواست وحشیگری آلمان را به گردن بلژیک بیندازد، روی داده بود. نامه سرگشاده رولان که در ۲۹ اوت نوشته شده بود، در ۲ سپتامبر ۱۹۱۴ در ژورنال دوژنو^۳ انتشار یافت. رولان از گوته، از مکانهای مقدس به میان می آورد و با صداقت و نیروی فراوان مسئولیتی را که در آن شرایط برعهده روشنفکران بود، مطرح می ساخت. آنگاه از هوپتمان می پرسید که آیا او از شمار گوته بود، یا آتیلا؟ پاسخ هوپتمان خشک و رسمی بود.

در نیمه اول سپتامبر، پس از بمباردمان کلیسای بزرگ ریمس^۴، مقاله ای به نام برای محراب همگانی^۵ نوشت. با آنکه همه

۱. Louvain شهری در بلژیک.

۲. Gerhard Hauptmann نویسنده فرانسوی ۱۸۶۲-۱۹۴۶.

3. Journal de Genève

4. Reims.

5. Pro Aris.

جنایتهای جنگ به نظر رولان زشت می آمدند، با این همه او آن را یکی از زشت ترین جنایتهای جنگ به شمار آورد. به نظر رولان بیماری روانی وحشتناک جنگ اروپا را فرا گرفته بود. کشتارهای عظیم در اروپا، وجود او را از وحشت و نفرت می انباشت. در نیمه سپتامبر از مرگ پگی در جبهه جنگ آگاهی یافت و بشدت متأثر و اندوهگین شد و مقاله فراتر از معركة^۱ را نوشت. رولان در این مقاله هیجان انگیز، از خونهای فرو ریخته بر زمین تشنه با جوانان همه ملتها سخن می گوید و پس از اشاره به نامه بلوش و یکی دیگر از جوانان و جنگهای پیشین، اظهار می دارد که فرانسه باقی خواهد ماند و سرنوشت هر چه باشد به قله زندگی خواهد رسید. به هر حال آرزو می کند که جنگ نباشد و همه انسانها چه غالب و چه مغلوب بهروز باشند. این مقاله در ۱۵ سپتامبر در ژورنال دوژنو انتشار یافت. رولان چند مقاله دیگر در همین روزنامه انتشار داد. هنوز در حالت شک و تردید به سر می برد. اما پس از چندی تصمیم گرفت آشکارا دست به عمل بزند. البته باید گفت که او در آن شرایط به تجزیه و تحلیل علتهای اجتماعی و اساسی جنگ نمی پرداخت. به نظر او دنیا دیوانه شده بود و نیروهای اسراآمیز و شومی، ارتشهای چند میلیونی را به جان هم انداخته بودند. حتی ماهها بعد هم پیش خود می اندیشید که بشریت دستخوش نوعی دیوانگی همگانی است. اما این اندیشه ها دیری نپاییدند. رولان بعدها بتدریج و پس از مطالعات و تفکرات طولانی به ریشه های اجتماعی - اقتصادی و به علتهای اساسی

۱. Au-dessus de la Mêle

Haine به کار برده بود.

جنگ پی برد و به واقعیتها دست یافت.

رولان پس از مرگ پگی از دست پاره‌ای از فیلسوفان و نویسندگان که شور جنگ را در جوانان می‌دمیدند، بشدت عصبانی بود. او می‌خواست با نوشتن مقاله‌هایی نظیر فراتر از معرکه به همه مردمان، بویژه جوانان آگاهی بدهد تا بیخودی از باده جنگ سرمست نباشند.

رولان که مصمم به مبارزه بود، در اکتبر ۱۹۱۴ به ژنورفت و از آنجا به خدمت صلیب سرخ جهانی درآمد و در نمایندگی زندانیان جنگ که آن روزها توسط صلیب سرخ بنیانگذاری شده بود، سرگرم کار شد. او با مردمان گوناگون که به این آژانس مراجعه می‌کردند، تماس می‌گرفت، با آنها درد دل می‌کرد و نامه‌های سربازان، افسران و شخصیتها را می‌خواند. بتدریج برایش روشن می‌شد که تنها نیست. در همان جا نوشتن مقاله را ادامه می‌داد. در دوم نوامبر، روز مردگان، مقاله ضدجنگ به خلق که به خاطر عدالت رنج می‌برد را نوشت. گردباد جنگ به توفان خود ادامه می‌داد. آتش جنگ همچنان شعله می‌کشید. رولان به مبارزه خود ادامه می‌داد. پس از نمایش گرگها، اکنون پاره‌ای از ادیبان و شاعران و بیش از همه سیاستمداران به خاطر همین مبارزه و نوشتن مقاله‌ها کینه‌اش را به دل می‌گرفتند و به او می‌تاختند. رولان در نامه‌ای به آنها پاسخ گفت. اما مقاله بتها خشم دشمنان و مخالفانش را برانگیخت. این مقاله در ۴ دسامبر در ژورنال دوژنو انتشار یافته بود. رولان در این مقاله پس از اشاره به قرنهای مبارزه به خاطر آزادی و برابری، تاریخ بشریت را تاریخ بتها و فرمانروایی پی در پی آنها در طول قرنهای نامیده بود. مطبوعات فرانسه از آن پس به نحوی خشن و توهین‌آمیز بر او تاختن گرفتند. البته

شمار کسانی هم که در فرانسه و سراسر اروپا از او پشتیبانی می کردند، کم نبود. در آن هنگام خلاصه ای از مقاله فراتر از معرکه در یک روزنامه ارگان سندیکایی به نام نبرد سندیکایی انتشار یافت. به دنبال انتشار آن، نامه های زیادی به دفتر روزنامه رسید: «به رفیق رولان بگویید که من و دوستانم مانند او فکر می کنیم...» رولان هرگز چنین نامه هایی دریافت نداشته بود. در حقیقت، از میان نامه هایی که به او می رسید، تا آن روز کسی او را رفیق رولان ننامیده بود، این نامه ها بر رولان شادبخش بودند و در مبارزه اش به خاطر صلح و آزادی به او نیرو و جسارت می دادند؛ اما وقتی میان نام ادیبان قهرمان جنگ، نام کسانی نظیر گابریل منو، استاد محبوبش را هم مشاهده می کرد، بشدت آزرده خاطر می شد و اوقاتش تلخ می گردید.

النا که به امریکا رفته بود، می کوشید از آن راه دور رولان را در مبارزه اش یاری برساند. او آرزو داشت که هرچه زودتر پیش رولان برگردد. اما این کار در شرایط جنگی بسیار دشوار بود. رولان هم در آن روزهای تلخ و ناآرام نیاز فراوانی به محبوب خود داشت و خیلی دلش می خواست که در آن روزهای سخت او را در کنار خود داشته باشد. از جدایی او خیلی رنج می برد. اختلاف نظر در مورد جنگ به میان خانواده هم کشیده شده بود. مادر و خواهرش طرفدار او بودند. اما پدر پیرش که در آغاز جنگ در حدود هشتاد و هفت سالش می شد، از احساسات ضد جنگ او خشنود نبود. البته به طور جدی با پسرش درگیر نمی شد و تنها به دادن پند و اندرز به او اکتفا می کرد. به سوفیا می نوشت که اوضاعش سالیان درازی در فرانسه خراب شده بود. البته از این وضع زیاد متأسف نبود، می دانست که بعدها به او حق می دادند و متوجه می شدند که او در راه افتخار و شرف بخشیدن

به فرانسه کوشیده است...

رولان با اندیشمندان بزرگ و نویسندگان صلخواه اروپا هم‌آوا بود. ندای آنها را در مقاله‌هایش منعکس می‌ساخت. با آنها مکاتبه داشت. زیر اعلامیه‌های ضد جنگ را امضا می‌کرد. مردم را برضد جنگ فرا می‌خواند. با این همه گاهی از پیروزی سوداهای ملی به وحشت می‌افتاد، دستخوش شک و تردید می‌شد. بتدریج موقعیتش در سویس به خطر می‌افتاد و حفظ این موقعیت و روزنامه‌ای که در اختیار داشت، برایش دشوار می‌گردید. چندی بعد، مدیر روزنامه از پذیرفتن مقاله او در بارها ژورس خودداری کرد. با این همه مأیوس نشد و به طور فعال به نوشتن مقاله‌هایش ادامه داد.

در آن هنگام که توفان جنگ بیداد می‌کرد و استوارترین و تناورترین جانها را از ریشه می‌کند، رولان قلبی را، جانی را که به برادری انسانی وفادار مانده باشد، میان ویرانه‌ها می‌جست. در همان روزها نامه‌ای را از آلبرت شویتزر دریافت داشت. او که توسط نیروهای فرانسوی در لامبارنه^۱ توقیف شده بود، در توقیفگاه به یاد رولان بود. اندیشه‌هایش، مقاله‌هایش، در آن دوران غم‌انگیز و در آن جنگل تنهایی برای شویتزر آرام‌بخش بودند. شویتزر جسارت او را در مبارزه با کج‌اندیشیها و تفکرات متبذل می‌ستود و به رولان قول می‌داد که در این مبارزه سخت و دشوار صمیمانه در کنار او باشد.

اکنون شمار بسیاری از اندیشمندان بزرگ و نویسندگان پرآوازه، رولان را در مبارزه سخت و دشوارش برضد جنگ و جنگ‌افروزان یاری می‌دادند. رولان حتی از پشتیبانی آلبرت انشتین نیز برخوردار بود. رولان همه انسانها را که با هم برادر و برابر بودند، در سراسر جهان فرا می‌خواند تا به همدیگر پیوندند، دست در دست

همدیگر به پیش گام بردارند و برای تسلی دردها با صلح هم آوا شوند و به همدیگر نیکی کنند و برای رسیدن به بهروزی سرود صلح جادوانه را سر دهند. با صلح هم آوا شوند تا سوده‌های جنگ فروکش کنند.

رولان پس از انتظار طولانی، سرانجام توانست پاره‌ای از مقاله‌هایش را در مورد جنگ در نوامبر ۱۹۱۵ در مجموعه‌ای به نام فراتر از معرکه انتشار دهد. با وجود سکوت مطبوعات استقبال مردم از این مجموعه بی‌اندازه گسترده بود. در اندک زمانی سه بار پیاپی در فرانسه انتشار یافت. پس از چندی در ایتالیا، اسپانیا، دانمارک و سوئد نیز چاپ و منتشر شد.

۲۵ ژانویه ۱۹۱۶ پنجاهمین روز تولد رومن رولان بود. از نیم‌قرنی که پشت‌سر گذاشته بود، مغرور نبود. با این همه اکنون احساس می‌کرد که قلبش جوانتر از بیست‌سال پیش بود و در حقیقت خود را در آغاز زندگی احساس می‌کرد.

رولان که روز بروز بر شهرت جهانی‌اش افزوده می‌شد، در نوامبر سال ۱۹۱۶ جایزه ادبی نوبل را دریافت داشت. او درآمد این جایزه را میان سازمانهای گوناگون اجتماعی در سوئیس، پاریس و کلامسی تقسیم کرد؛ اما بخش عمده و مهم آن به صلیب سرخ جهانی تعلق گرفت.

رولان در ۲ نوامبر ۱۹۱۶، روز مردگان، مقاله‌ای به خلقهایی که قتل عام می‌شوند، را در مجله فردا^۱ انتشار داد. او با این مقاله پیوند خود را به طور کامل با جامعه کهن و نظام کهنه می‌گسست. او در

1. Revue Demain.

دوران جنگ خیلی چیزها آموخته و تجربه کرده بود. او دیگر نمی‌توانست جنگ را همچون بلایی اجتناب‌ناپذیر و محصول سرنوشتی کور و شوم به نظر آورد. چه کسانی جنگ را راه می‌انداختند و بر آتش جنگ مدام می‌دمیدند؟ چه کسانی از جنگ سود می‌جستند؟!

رولان آن روزها با دیگران به گفتگو می‌نشست، با دقت و کنجکاوی به حرفهای دیگران گوش می‌داد. اکنون حرفهای انشتین را که گفته بود: «در آلمان فرمانروایی بانکداران بزرگ، انحصارات صنایع آهن و گروه ژانرال‌ها از خود امپراتور، نیرومندترند،» به یاد می‌آورد. اکنون بیش از همه می‌خواست ریشه‌ها و ژرفای واقعیتها را دریابد. البته او نه مانند یک پژوهشگر و سیاستمدار، بلکه همچون یک هنرمند برضد جنگ موضع می‌گرفت. اکنون به طور عینی می‌دید که صاحبان صنایع بزرگ و انحصارات مالی به تداوم جنگ اشتیاق نشان می‌دادند. همین جنگ افروزان جنگ را دامن می‌زدند و آتش جنگ را شعله‌ورتر می‌ساختند. اکنون پی می‌برد که چیزهای اسرارآمیزی در جنگها نهفته نبود. می‌شد جنگ افروزان را افشا کرد و نقاب از چهره منحوسشان برداشت، حتی با آنها به مبارزه برخاست و سرانجام با آنها جنگید. جنگ برای صلح. رولان خلقهایی را که در معرض کشتارهای دسته‌جمعی قرار داشتند به وحدت و یگانگی فرا می‌خواند. از نویسندگان، اندیشمندان و از همه انسانهای با فرهنگ می‌خواست تا به یاری خلقهای ستم‌دیده بشتابند، به آنها آگاهی بدهند تا به نیروی عظیم خود پی ببرند. نزدیکیهای پایان جنگ رولان آگاهانه می‌کوشید تا با میلیونها انسان زجر دیده که میان کشتار بیرحمانه، فریاد رنج و عصیان سر می‌دادند، سخن بگوید و به آنها

آگاهی بدهد.

در ژوئیه ۱۹۱۷ به یک کشیش آیین پرتستان می نوشت که او فرد بدبینی نبود، آنقدر هم ضعیف نبود تا از خطرهای مبارزه بترسد. سه سال بود که به مبارزه کشیده شده بود و این برایش بی خطر نبود. او با تمام کسانی که بیدادگری آلمان امپراتوری را محکوم می کردند و با آن به مبارزه برخاسته بودند، صمیمانه و از ته قلب همراهی می کرد. البته این محکوم کردن و مبارزه، نه به خاطر آلمانی بودن آنها، بلکه به خاطر بیدادگری آنها بود. او هر جا بیدادگری می دید، نمی توانست چشم بپوشد و دم برنیاورد. آن را در تمدن اروپا، امریکا، در سیاست همه دولت‌ها و در نظام اجتماعی شان می دید.

رولان اکنون آرزو داشت که نظام تازه اجتماعی دادگتر، شایسته تر و انسانی تر میان انسانها برقرار شود و به برقراری چنین نظامی امیدوار بود. او که پیش از این تا حدودی با اندیشه‌های سوسیالیسم آشنا شده بود، در آغاز سال ۱۹۱۷ با چند تن از نویسندگان و پژوهشگران آشنا شد. آثار آنها برای او جالب بودند. رولان آگاهیهای پرارزشی از آنها به دست می آورد و روز بروز شناخت بیشتر و دقیقتری از آن کشور دوردست که پیش از این آن همه برایش اسرارآمیز بود، پیدا می کرد.

رولان از میان نویسندگان و پژوهشگران بیش از همه به آناتولی — لوناچارسکی اعتماد داشت و زیر تأثیر صداقت و هوشمندی او بود. و به همین دلیل درخواست او را پذیرفت و نوشته کوتاهی را خطاب به برادران روسیه در روزنامه پراودا انتشار داد. بعدها مطالبی به آن افزود و آن را زیر عنوان روسیه آزاد و آزادیبخش در مجله فردا منتشر ساخت.

رولان در این مقاله، انقلاب اکتبر را نه تنها به برادران روسی تبریک می‌گوید، بلکه از آنها به خاطر این کار عظیم سپاسگزار است. این انقلاب اروپا را که در غرور انقلابهای گذشته به خواب رفته بود، بیدار ساخت. به نظر رولان نیاکان او که می‌خواستند آزادی و برادری را در دنیا گسترش دهند، موفق نشده بودند، اما اراده آنها عالی بود. رولان آرزو می‌کند، این انقلاب که رهبری بشریت را در دست دارد با شیوه‌های نوپروز گردد و برای اروپا صلح بیاورد. رولان همچنین امیدوار است که برادران روسی از گذشته آنها پند بگیرند و متحد و با گذشت باشند.

رولان که پیش از انقلاب بیطرفی خود را حفظ کرده بود، حوادث روسیه را با دقت و حوصله دنبال می‌کرد. او در پاره‌ای از زمینه‌ها با بلشویک‌ها و نزدیکان و همفکران آنها در اروپا اختلاف داشت. روزنامه‌نگاران بورژوازی که از این اختلاف نظر آگاه بودند، می‌کوشیدند تا از آوازه و افتخار جهانی رومن رولان برضد کشور شوراها سود جویند. رولان که از قصد و نیت آنها آگاه بود برمی‌آشفت. همه دوستان و نزدیکانش و همه کسانی که به نحوی با او آشنا بودند، می‌دانستند که رولان با بلشویک‌ها و احزاب و گروه‌های دیگر رابطه نداشت. سیاست کار او نبود. با این همه می‌دید که برضد جوانترین، صادقترین و جسورترین دموکراسی جهان، به طور وسیع عمل می‌شد. او بلشویک نبود، اما رهبران بلشویسم را همچون ژاکوبین‌های بزرگ به شمار می‌آورد. به نظر رولان آنها قهرمانانه و شجاعانه به تجربه عظیم اجتماعی دست زده بودند. با این همه این هرگز بدین معنی نبود که نتوان با آنها به مخالفت برخاست. اما برای رولان پذیرفتنی نبود که آن جریان را ندیده بگیرد و عظمت

آن را نشناسد.

رولان شماری از مقاله‌هایش را که از پایان ۱۹۱۵ تا آغاز ۱۹۱۹ نوشته بود، گرد آورد و در مجموعه‌ای به نام *پیشگامان*^۱ منتشر ساخت. در ۱۹۱۶، در سیصدمین سال گرامیداشت مرگ شکسپیر چهارمقاله در باره شکسپیر نوشت. یکی از این مقاله‌ها در مجموعه‌ای به نام *خاطرات در انگلستان*، دو مقاله دیگر در *مجله فردا* و چهارمی در مجموعه‌ای به نام *رفیقان راه انتشار یافت*.

رولان در لحظه‌های مصیبت‌بار جنگ، کورنی را به یاد می‌آورد. او که در دوران کودکی از کورنی تقلید کرده بود، احساس می‌کرد که اکنون آموزش کورنی به سلاحی در دست ناسیونالیست‌های متعصب مبدل شده بود و آنها جوانان را در پرتو لغزشهای آموزش وظیفه‌دور از حقیقت و افتخار دروغین گمراه می‌کردند.

اما در مورد شکسپیر این گونه نبود. شکسپیر به نظر رولان این لغزشها را نداشت. او شعر واقعی می‌سرود. واقعیت‌ای تلخ، ناخوشایند و دهشتناک را تصویر می‌کرد. البته رولان آن روزها بیش از همه احساس می‌کرد که سیصد سال پیش نیز درست مانند هم اکنون آفریدن آثار هنری برای نویسنده و هنرمند راحت و آسان نبود. اعتقادهای اجتماعی و پیشداوریها دست و پایش را می‌بست. او در گفتن آنچه می‌دید و می‌فهمید آزاد نبود. نوشتن خیلی چیزها برای نویسنده ممنوع بود و او را محدود می‌کرد. در حقیقت نویسنده مجاز نبود حرف زیادی بزند و حتی آزادانه بیندیشد.

1. Les Précurseurs.

رولان در اثر خود به نام واقعیت در آثار شکسپیر کار و تجربه درام نویس پرآوازه انگلیسی را بدقت مورد مطالعه و بررسی قرار می دهد. این نویسنده بزرگ چگونه توانسته است بردشواریهایی که در راه رسیدن به واقعیت و بازتاب آنها برای نویسنده وجود دارد فائق آید؟ او برای گذشتن از موانع و برطرف ساختن دشواریهایی که توسط مالکان بزرگ در برابرش به وجود می آمد، از نمونه سازی سود می جست. رولان برشایستگی شکسپیر ارج می نهد، او را به عنوان یک افشاگر بی امان دروغ و ریاکاری می ستاید. به نظر رولان شکسپیر آینده شناسی است که می تواند تکانه های زیرزمینی تاریخی را در آینده پیش بینی کند. البته رولان درمی یافت که دگرگونیهای اساسی جهان، شکسپیر را به هیجان نمی آورد. همچنین متوجه بود که پاسخ به پرسشهای دنیای نورا نمی توان در آثار درام نویس جستجو کرد. اما می شد برای افشای بدیها و پستیهای اجتماعی، دروغ و ریاکاری و برای ریشه کن ساختن همه مفاسد اجتماعی از نمونه شکسپیر الهام گرفت. از این گذشته رولان چیزهای رهایی بخش و روشنی بخشی را در آثار شکسپیر و در نبوغ او می دید. رولان درک می کرد که هنر درام نویس کلاسیک به انسان مدد می رساند تا خود را بهتر سازد و هرچه بیشتر بالا ببرد.



رولان خیالی ترین نمایشنامه خود، یعنی لیلولی^۱ را در ۱۹۱۸ پس از پایان جنگ به پایان رساند. البته رولان این اثر را دو سال پیش از جنگ آغاز کرده بود و در ماه اوت ۱۹۱۵ نیز روی آن کار کرده

1. Liluli.

بود. واقعیت‌های زمینی وحشتناک زمان جنگ در این اثر رومن رولان آشکارا به چشم می‌خورد. و همین امر نشان می‌دهد که هنوز اضطرابها و تشویشهای جنگ در وجود او لانه دارند.

لیلولی یک نمایشنامهٔ هجایی است. نمایشنامه‌ای است که برای نمایش در فضای آزاد نوشته شده است و توده‌های مردم در صحنه‌های آن شرکت دارند. لحن گفتگوها موزون و بسیار آزاد است و تا حدودی به کولابرنیون شباهت دارد. نمایش لیلولی با فاجعه‌ای بسیار عظیم پایان می‌یابد. در این صحنه دو خلق که به طور آشتی‌ناپذیر با هم دشمنی می‌ورزند، درستیز با هم رو به نابودی می‌روند. هر دو خلق نابود می‌شوند. البته باید گفت که این نابودی در هم ریختن نظام کهنه است نه پایان عمر بشریت. رولان با هزلی بسیار نیرومند، اشخاص نقابدار قراردادی را به صحنه می‌آورد، و بدین سان نظم کهنه را محکوم می‌کند. نظم کهنه‌ای را که محکوم به نابودی است به محاکمه می‌کشد و در معرض داوری قرار می‌دهد. نیمرخهای زشت و بسیار مسخره‌آمیز لیلولی، فرمانروایان گوناگون نظم کهن را به یاد می‌آورند. رولان با مهارت پایگاههای آنها، یعنی مدرسه، کلیسا، دولت و مطبوعات را تصویر می‌کند. تنها شخصیت محبوب نمایشنامه پولی شینل^۱ است. او با روشهای برخورد با تیره‌بختی و مبارزه با عوامل آن آشناست و می‌کوشد به قدرتهای ریاکار و دروغگو تسلیم نشود و به انقیاد آنها تن در ندهد. نگاه این شخص و دید او در سرتاسر نمایش روشن و زنده است. او هرگز گول گفتگوهای فریبندهٔ لیلولی را نمی‌خورد و زیر بار فرمانهای صریح و

1. Polichinelle.

ققاطع خداوندگار خود نیز نمی رود. با این همه او نیز زیر ویرانه های دنیای کهنه دفن می شود.

رولان از حادثه ای که بعد از ظهر جمعه ۲۹ مارس ۱۹۱۸ اتفاق افتاد و خمپاره آلمانی کلیسای سن-ژروه^۱ را در پاریس ویران ساخت و در حدود ۱۶۵ نفر را هنگام برگزاری مراسم مذهبی به هلاکت رسانید، الهام گرفت و داستان پیروولوس^۲ را نوشت. این اثر با توجه به سبک آن کاملاً با لیلولی فرق دارد. لیلولی نمایش هجایی ناگواری است که رومن رولان آن را با سودجستن از هزل تند توده مردم نوشته است. در صورتی که پیروولوس طرحی وفادارانه از زندگی روزانه مردم را به دست می دهد.

داستان با کلمه هایی از یک شعر لاتین از پرو پرسیوس^۳ که نوید عشق و آشتی می دهد، آغاز می گردد. این زندگی آرام و عشق آمیزی را وعده می دهد. اما جنگ که ستمگرانه و ویرانگر است، مرگ می پراکند، خون هزاران انسان بیگناه را بر زمین می ریزد، عاشق و معشوق را از هم جدا می کند، آنها را به کام مرگ می فرستد.

نویسندگان جبهه مقاومت ملی فرانسه، در باره جنگ و رویدادهای فاجعه انگیز و مصیبت بار آن، در باره مرگ سر بازان، افسران، در باره زخمیها و رنجهای توأفرسای آنها خیلی چیزها نوشته بودند. در باره همه این مسائل کتابها و هزاران مقاله نوشته شده بود.

1. Saint-Gervais-Saint-Protais.

2. Pierre et Luce

۳. Propertius شاعر لاتین ۱۵ ق. م. و ۴۹ پ. م.

این مسائل در آتش اثر معروف هانری باربوس^۱ به طور عمیق بیان شده بود. خود رومن رولان آن را آینه تمام نمای جنگ می نامد. آینه ای که حوادث جنگ را در مدت شانزده ماه روز بروز منعکس ساخته است. دید باربوس به نظر رولان دقیق، موشکافانه و بسیار جسورانه است. به هر حال در مورد جنگ داستانهای زیادی نوشته شده است، اما در داستان پیروولوس رومن رولان برای نخستین بار، از مرگها، رنجها و رویدادهایی سخن رفته است که جنگ برای مردمان غیرنظامی همراه می آورد.

دختر و پسر جوانی به هم دلداده اند. آنها صمیمانه دلشان می خواهد که مدتهای دراز در کنار هم باشند و شادمانه و خوشبخت زندگی کنند. اما خمپاره آلمانی که روی کلیسایی می افتد، آن را به ویرانی می کشد و آن دو دلداده را مانند بسیاری از ختران، پسران، کودکان و پیران می کشد و به رؤیاهای دلپذیرشان پایان می دهد. مرگ اندوه بار و دیوانه وار پیروولوس نتیجه دهشتبار جنگ است. جنگ وحشتناک و ویرانگر، مدام بر زندگی شمار زیادی از مردمان دور از جبهه جنگ سنگینی می کند.

پیر در خانواده مرفهی بزرگ شده است. اما جنگ جریان عادی زندگی او را برهم می زند و زندگی او را زهرآلود می سازد. لوس کارگر جوانی است که برای به دست آوردن نان روزانه تلاش می کند. رولان ما را به تفکر وامی دارد: مسئول مرگ پیروولوس و هزاران انسان بیگناه دیگر کیست؟ رولان دیگر جنگ را نوعی دیوانگی نمی انگارد، بلکه آشکارا نشان می دهد که عامل آن فاجعه

۱. Henri Barbusse نویسنده و شاعر رئالیست و نامدار فرانسوی،

بزرگ بورژوازی است. این بورژوازی است که با خودخواهی، تنگ نظری، و با بیرحمی جنگها را می آفریند، برشعله آن دامن می زند و از آن به نفع خود سود می جوید. رولان اکنون دیگر، تنها به ارائه یک فرمول اجتماعی اکتفا نمی کرده، بلکه می خواست هرکس به اندازه فهم و درک خود، به مسئولیت شخصی خود و به عمق فاجعه جهانی توجه کند، درباره آن بیندیشد و به داوری بنشیند. جوانانی نظیر پیرو و لوس دیگر نمی خواهند که به سرنوشت آنها دچار شوند. بلکه برعکس می خواهند از جنگ و از فاجعه های غم انگیز و مصیبت بار آن بگریزند. در برابر حوادث دهشتناکی که در دور و برشان اتفاق می افتند. همدیگر را حمایت کنند و یار و یاور هم باشند.

پس از پایان جنگ رولان داستان دیگری را آغاز کرد. موضوع این داستان جنگ نیست، بلکه بدان سان که خود رومن رولان در مقدمه آن اشاره می کند، سایه جنگ آن را می پوشاند و در آن جان فرد، در گرداب جان گروه مردمان فرو می رود. این داستان که کلرامبو نام دارد، در حقیقت ماجرای یک وجدان آزاد در هنگام جنگ است و خوانندگان نباید این ماجرا را همچون سرگذشت خود رولان به شمار آورند. رولان بعدها در این باره اظهار نظر می کند که او اگر بخواهد خودش باشد و از خودش حرف بزند، دیگر لزومی ندارد که خود را زیر نقاب پنهان بدارد و در جلد دیگری برود. کلرامبو بدان سان که پاره ای از منتقدان نظر می دهند، به هیچ رو مثل خود او نیست. قهرمان او یک شخصیت معمولی است. نویسنده ای خوب و مهربان است و هیچ وجه مشترک با رومن رولان ندارد. او در حقیقت تصویر

گویا و زنده‌ای از پاره‌ای از روشنفکران فرانسه است. او که پیش از جنگ هرگز به خود زحمت نداده است، زندگی را از روبرو بنگرد، وجودش در آغاز جنگ نظیر بسیاری از نویسندگان، اندیشمندان و روزنامه‌نگاران لبالب از شور جنگ است. اما هنگامی که پسرش در جبهه می‌میرد، تکان می‌خورد، به فکر فرو می‌رود. در آن لحظه‌های دردانگیز اشعار شور انگیزی را که پیش از این به افتخار جنگ می‌سرود، به دست فراموشی می‌سپارد و با جنگ افروزان آشکارا به مبارزه برمی‌خیزد. بی‌اعتنا به تهمتها و افتراها به نوشتن مقاله‌های ضدجنگ می‌پردازد. البته باید گفت که مقاله‌های ضدجنگ کلرامبو از مقاله‌هایی که رولان هنگام جنگ نوشته است، بکلی متمایز است. آن مقاله‌ها سرشار از عبارتهای زیبا، و لبالب از احساسات عالی هستند. اما از محتوای غنی و از تجزیه و تحلیل، از بررسی و اندیشه ژرف خالی‌اند.

کلرامبو پس از مرگ پسرش بشدت احساس گناه می‌کند و از آن سخت رنج می‌برد و سرانجام دردمندانه اعتراف می‌کند که خون پسرش به گردن اوست. به همین دلیل به مدافع پیگیر صلح مبدل می‌شود. اما او که تنها و دور از جریانهاست جدا از مردم به مبارزه خود ادامه می‌دهد. خصوصیات او تا حدودی به قهرمانان دیگر رولان نظر ژان - کریستف، الیویه شباهت دارد. به هر حال کلرامبو که همچون یک وجدان آزاد در هنگام جنگ ارائه شده است، سرانجام از جنبش مبارزه با جنگ افروزان بکلی جدا می‌شود و تنها می‌ماند. تنها در فصل آخر با روشنفکران، مردمان گوناگون که برخوردشان با جنگ بسیار متفاوت است، بویژه با سوسیالیست‌ها دیدار می‌کند و با